

یکی از علومی که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد، علم عرفان است.

درباره عرفان از دو جنبه می توان بحث و تحقیق کرد: یکی از جنبه اجتماعی و دیگر از جنبه فرهنگی.

عرفا با سایر طبقات فرهنگی اسلامی از قبیل مفسرین، محدثین، فقها، متکلمین، فلاسفه، ادبا، شعرا... یک تفاوت مهم دارند و آن اینکه علاوه بر اینکه یک طبقه فرهنگی هستند و علمی به نام عرفان به وجود آوردند و دانشمندان بزرگی در میان آنها ظهور کردند و کتب مهمی تألیف کردند، یک فرقه اجتماعی در جهان اسلام به وجود آوردند با مختصاتی مخصوص به خود، برخلاف سایر طبقات فرهنگی از قبیل فقها و حکما و غیرهم که صرفاً طبقه فرهنگی هستند و یک فرقه مجزا از دیگران به شمار نمی روند. اهل عرفان هرگاه با عنوان فرهنگی یاد شوند با عنوان «عرفا» و هر گاه با عنوان اجتماعی شان یاد شوند غالباً با عنوان «متصوفه» یاد می شوند.

عرفا و متصوفه هر چند یک انشعاب مذهبی در اسلام تلقی نمی شوند و خود نیز مدعی چنین انشعابی نیستند و در همه فرق و مذاهب اسلامی حضور دارند، در عین حال یک گروه وابسته و به هم پیوسته اجتماعی هستند، یک سلسله افکار و اندیشه ها و حتی آداب مخصوص در معاشرت ها و لباس پوشیدن ها و احیاناً آرایش سر و صورت و سکونت در خانقاهها و غیره، به آنها به عنوان یک فرقه مخصوص مذهبی و اجتماعی رنگ مخصوص داده و می دهد. البته همواره (خصوصاً در میان شیعه) عرفایی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با دیگران ندارند و در عین حال عمیقاً اهل سیر و سلوک عرفانی می باشند و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه اند، نه گروههایی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعتها ایجاد کرده اند.

ما در این بحثهای تاریخی به جنبه اجتماعی و فرقه ای و در حقیقت به جنبه «تصوف» عرفان کاری نداریم، فقط از جنبه فرهنگی، آنها را از نظر تسلسل تاریخی این شاخه فرهنگی وارد بحث می شویم، یعنی به عرفان به عنوان یک علم و یک شاخه از شاخه های فرهنگ اسلامی که در طول تاریخ اسلام جریانی متصل و بدون وقفه بوده است نظر داریم نه به عنوان یک روش و طریقه که فرقه ای اجتماعی پیرو آن هستند.

عرفان به عنوان یک دستگاه علمی و فرهنگی دارای دو بخش است: بخش عملی و بخش نظری.

بخش عملی عبارت است از آن قسمت که روابط و وظایف انسان را با خودش و با جهان و با خدا بیان می کند و توضیح می دهد. عرفان در این بخش مانند اخلاق است، یعنی یک «علم» عملی است با تفاوتی که بعداً اشاره خواهیم کرد. این بخش از عرفان علم «سیر و سلوک» نامیده می شود. در این بخش از عرفان توضیح داده می شود که «سالک» برای اینکه به قله منیع انسانیت یعنی «توحید» برسد، از کجا باید آغاز کند و چه منازل و مراحل را باید به ترتیب طی کند و در منازل بین راه چه احوالی برای او رخ می دهد و چه وارداتی بر او وارد می شود. البته همه این منازل و مراحل باید با اشراف و مراقبت یک انسان کامل و پخته که قبلاً این راه را طی کرده و از «رسم و راه منزلها» آگاه است صورت گیرد، و اگر همت انسان کاملی بدرقه راه نباشد خطر گمراهی است. عرفا از انسان کاملی که ضرورتاً باید همراه «نوسفران» باشد، گاهی به «طایر قدس» و گاهی به «خضر» تعبیر می کنند:

همتم بدرقه راه کن ای «طایر قدس»

که دراز است ره مقصد و من «نو سفرم»

ترک این مرحله بی همهمی «خضر» مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

البته توحیدی که از نظر عارف قله منیع انسانیت به شمار می رود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است، با توحید مردم عامی و حتی با توحید فیلسوف (یعنی اینکه واجب الوجود یکی است نه بیشتر) از زمین تا آسمان متفاوت است. توحید عارف یعنی موجود حقیقی منحصر به خداست، جز خدا هر چه هست «نمود» است نه «بود»، توحید عارف یعنی «جز خدا هیچ نیست»، توحید عارف یعنی طی طریق کردن و رسیدن به مرحله جز خدا هیچ ندیدن. این مرحله از توحید را مخالفان عرفا تأیید نمی کنند و احیاناً آن را کفر و الحاد می خوانند، ولی عرفا معتقدند که توحید حقیقی همین است و سایر مراتب توحید خالی از شرک نیست. از نظر عرفا رسیدن به این مرحله کار عقل و اندیشه نیست، کار دل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است.

به هر حال این بخش از عرفان، بخش عملی عرفان است، از این نظر مانند علم اخلاق است که درباره «چه باید»ها بحث می کند با این تفاوت که:

اولا عرفان درباره روابط انسان با خودش و با جهان و با خدا بحث می کند و عمده نظرش درباره روابط انسان با خداست و حال آنکه همه سیستمهای اخلاقی ضرورتی نمی بینند که درباره روابط انسان با خدا بحث کنند، فقط سیستمهای اخلاقی مذهبی این جهت را مورد عنایت و توجه قرار می دهند.

ثانیا سیر و سلوک عرفانیهمچنانکه از مفهوم این دو کلمه پیداستپویا و متحرک است، بر خلاف اخلاق که ساکن است، یعنی در عرفان سخن از نقطه آغاز است و از مقصدی و از منازل و مراحل که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزل نهایی برسد، از نظر عارف واقعا و بدون هیچ شائبه مجاز، برای انسان «صراط» وجود دارد و آن صراط را باید بیبیماید و مرحله به مرحله و منزل به منزل طی نماید، و رسیدن به منزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی ناممکن است.

لهذا از نظر عارف، روح بشر مانند یک گیاه و یا یک کودک است و کمالش در نمو و رشدی است که طبق نظام مخصوص باید صورت گیرد ولی در اخلاق صرفا سخن از یک سلسله فضاثل است از قبیل راستی، درستی، عدالت، عفت، احسان، انصاف، ایثار و غیره که روح باید به آنها مزین و متحلی گردد. از نظر اخلاق، روح انسان مانند خانه ای است که باید با یک سلسله زیورها و زینتها و نقاشیها مزین گردد بدون اینکه ترتیبی در کار باشد که از کجا آغاز شود و به کجا انتها یابد، مثلا از سقف شروع شود یا از دیوارها و از کدام دیوار، از بالای دیوار یا از پایین. در عرفان بر عکس، عناصر اخلاقی مطرح می شود اما به اصطلاح به صورت دیالکتیکی، یعنی متحرک و پویا.

ثالثا عناصر روحی اخلاقی محدود است به معانی و مفاهیمی که غالبا آنها را می شناسند، اما عناصر روحی عرفانی بسی وسیعتر و گسترده تر است. در سیر و سلوک عرفانی از یک سلسله احوال و واردات قلبی سخن می رود که منحصر به یک «سالک راه» در خلال مجاهدات و طی طریق ها دست می دهد و مردم دیگر از این احوال و واردات بی خبرند. بخش دیگر عرفان مربوط است به تفسیر هستی، یعنی تفسیر خدا و جهان و انسان. عرفان در این بخش مانند فلسفه است و می خواهد هستی را تفسیر نماید، برخلاف بخش اول که مانند اخلاق است و می خواهد انسان را تغییر دهد. همچنانکه در بخش اول با اخلاق تفاوتهایی داشت، در این بخش با فلسفه تفاوتهایی دارد.

## عرفان و اسلام

عرفان، هم در بخش عملی و هم در بخش نظری با دین مقدس اسلام تماس و اصطکاک پیدا می کند، زیرا اسلام مانند هر دین و مذهب دیگر (و بیشتر از هر دین و مذهب دیگر) روابط انسان را با خدا و جهان و خودش بیان کرده و هم به تفسیر و توضیح هستی پرداخته است. قهرا اینجا این مسأله طرح می شود که میان آنچه عرفان عرضه می دارد با آنچه اسلام بیان کرده است چه نسبتی برقرار است؟

البته عرفای اسلامی هرگز مدعی نیستند که سخنی ما ورای اسلام دارند، و از چنین نسبتی سخت تبری می جویند. بر عکس، آنها مدعی هستند که حقایق اسلامی را بهتر از دیگران کشف کرده اند و مسلمان واقعی آنها می باشند. عرفا چه در بخش عملی و چه در بخش نظری همواره به کتاب و سنت و سیره نبوی و ائمه و اکابر صحابه استناد می کنند. ولی دیگران درباره آنها نظریه های دیگری دارند و ما به ترتیب آن نظریه ها را ذکر می کنیم:

الف. نظریه گروهی از محدثان و فقهای اسلامی، به عقیده این گروه، عرفا عملا پایبند به اسلام نیستند و استناد آنها به کتاب و سنت صرفا عوام فریبی و برای جلب قلوب مسلمانان است و عرفان اساسا ربطی به اسلام ندارد.

ب. نظریه گروهی از متجددان عصر حاضر، این گروه که با اسلام میانه خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی «باحیت» بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه اسلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می کنند، مانند گروه اول معتقدند که عرفا عملا ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند بلکه عرفان و تصوف نهضتی بوده از ناحیه ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویت.

این گروه با گروه اول در ضدیت و مخالفت عرفان با اسلام وحدت نظر دارند و اختلاف نظرشان در این است که گروه اول اسلام را تقدیس می کنند و با تکیه به احساسات اسلامی توده مسلمان، عرفا را «هو» و تحقیر می نمایند و می خواهند به این وسیله عرفان را از صحنه معارف اسلامی خارج نمایند، ولی گروه دوم با تکیه به شخصیت عرفا که بعضی از آنها جهانی استمی خواهند وسیله ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را «هو» کنند که اندیشه های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است، اسلام و اندیشه های اسلامی در سطحی پایین تر از این گونه اندیشه هاست. این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت صرفا تقیه و از ترس عوام بوده است، می خواسته اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند.

ج. نظریه گروه بی طرفها: از نظر این گروه، در عرفان و تصوف خصوصا در عرفان عملی و بالآخر آنجا که جنبه فرقه ای پیدا می کند، بدعتها و انحرافات زیادی می توان یافت که با کتاب الله و با سنت معتبر وفق نمی دهد، ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیت را داشته اند و هرگز نمی خواسته اند بر ضد اسلام مطلبی گفته و آورده باشند. ممکن است اشتباهاتی داشته باشند (همچنانکه سایر طبقات فرهنگی مثلا متکلمین، فلاسفه، مفسرین، فقها اشتباهاتی داشته اند) ولی هرگز سوء نیتی نسبت به اسلام در کار نبوده است.

مسأله ضدیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاص داشته اند، یا با عرفان و یا با اسلام. اگر کسی بی طرفانه و بی غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند (به شرط آنکه با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد) اشتباهات زیادی ممکن است بیابد ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت به اسلام صمیمیت و خلوص کامل داشته اند.

ما نظر سوم را ترجیح می دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته اند. در عین حال لازم است افراد متخصص و وارد در عرفان و در معارف عمیق اسلامی، بی طرفانه درباره مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند.

مسأله ای که اینجا لازم است مطرح شود این است که آیا عرفان اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث است، یعنی از علومی است که مسلمین مایه ها و ماده های اصلی را از اسلام گرفته اند و برای آنها قواعد و ضوابط و اصول کشف کرده اند، و یا از قبیل طب و ریاضیات است که از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است و در دامن تمدن و فرهنگ اسلامی وسیله مسلمین رشد و تکامل یافته است، و یا شق سومی در کار است؟

عرفا خود شق اول را اختیار می کنند و به هیچ وجه حاضر نیستند شق دیگری را انتخاب کنند. بعضی از مستشرقین اصرار داشته و دارند که عرفان و اندیشه های لطیف و دقیق عرفانی همه از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است.

گاهی برای آن ریشه مسیحی قائل می شوند و می گویند افکار عارفانه نتیجه ارتباط مسلمین با راهبان مسیحی است، و گاهی آن را عکس العمل ایرانیها علیه اسلام و عرب می خوانند، و گاهی آن را دربست محصول فلسفه نو افلاطونیکه خود محصول ترکیب افکار ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسیهای اسکندریه و آراء و عقاید یهود و مسیحیان بوده است معرفی می کنند، و گاهی آن را ناشی از افکار بودایی می دانند، همچنانکه مخالفان عرفا در جهان اسلام نیز کوشش داشته و دارند که عرفان و تصوف را یکسره با اسلام بیگانه بخوانند و برای آن ریشه غیر اسلامی قائل گردند.

نظریه سوم این است که عرفان مایه های اولی خود را (چه در مورد عرفان عملی و چه در مورد عرفان نظری) از خود اسلام گرفته است و برای این مایه ها قواعد و ضوابط و اصول بیان کرده است و تحت تأثیر جریانات خارج نیز (خصوصا اندیشه های کلامی و فلسفی و بالآخر اندیشه های فلسفی اشراقی) قرار گرفته است.

اما اینکه عرفا چه اندازه توانسته اند قواعد و ضوابط صحیح برای مایه های اولی اسلامی بیان کنند، آیا موفقیتشان در این جهت به اندازه فقها بوده است یا نه، و چه اندازه مقید بوده اند که از اصول واقعی اسلام منحرف نشوند، و همچنین آیا جریانات خارجی چه اندازه روی عرفان اسلامی تأثیر داشته است، آیا عرفان اسلامی آنها را در خود جذب کرده و رنگ خود را به آنها داده و در مسیر خود از آنها استفاده کرده است و یا بر عکس موج آن جریانات، عرفان اسلامی را در جهت مسیر خود انداخته است؟... اینها همه مطالبی است که جداگانه باید مورد بحث و دقت قرار گیرد. آنچه مسلم است این است که عرفان اسلامی سرمایه اصلی خود را از اسلام گرفته است و بس.

طرفداران نظریه اولو کم و بیش طرفداران نظریه دوم مدعی هستند که اسلام دینی ساده و بی تکلف و عمومی فهم و خالی از هر گونه رمز و مطالب غامض و غیر مفهوم و یا صعب الفهم است. اساس اعتقادی اسلام عبارت است از توحید. توحید اسلام یعنی همچنانکه مثلا خانه سازنده ای دارد متغایر و متمایز از خود، جهان نیز سازنده ای دارد جدا و منفصل از

خود. اساس رابطه انسان با متاعهای جهان از نظر اسلام زهد است. زهد یعنی اعراض از متاعهای فانی دنیا برای وصول به نعیم جاویدان آخرت. از اینها که بگذریم، به یک سلسله مقررات ساده عملی می رسیم که فقه متکفل آنهاست. از نظر این گروه، آنچه عرفا به نام «توحید» گفته اند مطلبی است و رای توحید اسلامی، زیرا توحید عرفانی عبارت است از وحدت وجود و اینکه جز خدا و شؤن و اسماء و صفات و تجلیات او چیزی وجود ندارد. سیر و سلوک عرفانی نیز و رای زهد اسلامی است، زیرا در سیر و سلوک یک سلسله معانی و مفاهیم طرح می شود از قبیل عشق و محبت خدا، فنا در خدا، تجلی خدا بر قلب عارف که در زهد اسلامی مطرح نیست. طریقت عرفانی نیز امری است و رای شریعت اسلامی، زیرا در آداب طریقت مسائلی طرح می شود که فقه از آنها بی خبر است.

از نظر این گروه، نیکان صحابه رسول اکرم که عرفا و متصوفه خود را به آنها منتسب می کنند و آنها را پیشرو خود می دانند زاهدانی بیش نبوده اند، روح آنها از سیر و سلوک عرفانی و از توحید عرفانی بی خبر بوده است. آنها مردمی بوده اند معرض از متاع دنیا و متوجه به عالم آخرت، اصل حاکم به روح آنها خوف بوده و رجا، خوف از عذاب دوزخ و رجا به ثوابهای بهشتی، همین و بس.

حقیقت این است که نظریه این گروه به هیچ وجه قابل تأیید نیست. مایه های اولی اسلامی بسی غنی تر است از آنچه این گروه به جهل و یا به عمد فرض کرده اند. نه توحید اسلامی به آن سادگی و بی محتوایی است که اینها فرض کرده اند و نه معنویت انسان در اسلام منحصر به زهد خشک است و نه نیکان صحابه رسول اکرم آنچنان بوده اند که توصیف شد و نه آداب اسلامی محدود است به اعمال جوارح و اعضا.

ما در اینجا اجمالا در حدی که روشن شود که تعلیمات اصلی اسلام می توانسته است الهام بخش یک سلسله معارف عمیق در مورد عرفان نظری و عملی بوده باشد، مطالبی می آوریم.

قرآن کریم در باب توحید هرگز خدا و خلقت را به سازنده خانه و خانه قیاس نمی کند. قرآن خدا را خالق و آفریننده جهان معرفی می کند و در همان حال می گوید ذات مقدس او در همه جا و با همه چیز هست: فاینما تولوا فثم وجه الله<sup>(1)</sup> به هر طرف رو کنید چهره خدا آنجاست، و نحن اقرب الیه من حبل الوريد<sup>(2)</sup> و ما از رگ گردن به او (انسان) نزدیکتریم،<sup>(3)</sup> هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن<sup>(3)</sup> اول همه اشیاء اوست و آخر همه اوست (از او آغاز یافته اند و به او پایان می یابند)، ظاهر و هویدا اوست و در همان حال باطن و ناپیدا هم اوست، و آیاتی دیگر از این قبیل.

بدیهی است که این گونه آیات، افکار و اندیشه ها را به سوی توحیدی برتر و عالیتر از توحید عوام می خوانده است. در حدیث کافی آمده است که خداوند می دانست که در آخر الزمان مردمانی متعمق در توحید ظهور می کنند، لهذا آیات اول سوره حدید و سوره «قل هو الله احد» را نازل فرمود.

در مورد سیر و سلوک و طی مراحل قرب حق تا آخرین منازل، کافی است که برخی آیات مربوط به «لقاء الله» و آیات مربوط به «رضوان الله» و آیات مربوط به وحی و الهام و مکالمه ملائکه با غیر پیغمبران مثلاً حضرت مریم و مخصوصاً آیات معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مورد نظر قرار دهیم. در قرآن سخن از نفس اماره، نفس لوامه، نفس مطمئنه آمده است، سخن از علم افاضی و لدنی و هدایت‌های محصول مجاهده آمده است: و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا<sup>(4)</sup> در قرآن از تزکیه نفس به عنوان یگانه موجب فلاح و رستگاری یاد شده است: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها<sup>(5)</sup>.

در قرآن مکرر از حب الهی ما فوق همه محبت‌ها و علقه های انسانی یاد شده است. قرآن از تسبیح و تحمید تمام ذرات جهان سخن گفته است و به تعبیری از آن یاد کرده که مفهومش این است که اگر شما انسانها «تفقه» خود را کامل کنید، آن تسبیحها و تحمیدها را درک می کنید. بعلاوه، قرآن در مورد سرشت انسان مسأله نفخه الهی را طرح کرده است. اینها و غیر اینها کافی بوده که الهام بخش معنوی عظیم و گسترده در مورد خدا و جهان و انسان و بالأخص در مورد روابط انسان و خدا بشود.

همچنانکه اشاره شد، سخن در این نیست که عرفای مسلمین از این سرمایه ها چگونه بهره برداری کرده اند، درست یا نادرست، سخن درباره اظهار نظرهای مغرضانه گروهی غربی و غربزده است که می خواهند اسلام را از نظر معنویت بی محتوا معرفی نمایند، سخن درباره سرمایه عظیمی در متن اسلام است که می توانسته الهام بخش خوبی در جهان اسلام باشد. فرضا عرفای مصطلح نتوانسته باشند استفاده صحیح کرده باشند، افراد دیگری که به این نام مشهور نیستند استفاده کرده اند.

بعلاوه، روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات اسلامی و تراجم احوال اکابر تربیت شدگان اسلام نشان می دهد که آنچه در صدر اسلام بوده است صرفاً زهد خشک و عبادت به امید اجر و پاداش نبوده است. در روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات، معانی بسیار بلندی مطرح است. تراجم احوال شخصیت‌های صدر اول اسلام از یک سلسله هیجانات و واردات روحی و روشن بینی های قلبی و سوزها و گدازها و عشق‌های معنوی حکایت می کند. ما اکنون یکی از آنها را ذکر می کنیم:

در کافی می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی پس از ادای نماز صبح چشمش افتاد به جوانی رنگ پریده که چشمانش در کاسه سرش فرو رفته و تنش نحیف شده بود، در حالی که از خود بی خود بود و تعادل خود را نمی توانست حفظ کند. پرسید: «کیف اصبحت؟» حالت چگونه است؟ گفت: «اصبحت موقنا» در حال یقین بسر می برم. فرمود: علامت یقین چیست؟ عرض کرد: یقین من است که مرا در اندوه فرو برده و شبهای مرا بیدار (در شب زنده داری) و روزهای مرا تشنه (در حال روزه) قرار داده است و مرا از

دنیا و ما فیها جدا ساخته تا آنجا که گویی عرش پروردگار را می بینم که برای رسیدن به حساب مردم نصب شده است و مردم همه محسوس شده اند و من در میان آنها

هستم، گویی هم اکنون اهل بهشت را در بهشت، متنعّم و اهل دوزخ را در دوزخ معذب می بینم، گویی هم اکنون با این گوشها آواز حرکت آتش جهنم را می شنوم. رسول اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود رو کرد و فرمود: این شخص بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور گردانیده است. آنگاه به جوان فرمود: حالت خود را حفظ کن که از تو سلب نشود. جوان گفت: دعا کن خداوند مرا شهادت روزی فرماید. طولی نکشید که غزوه ای پیش آمد و جوان شرکت کرد و شهید شد.

زندگی و حالات و کلمات و مناجاتهای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سرشار از شور و هیجان معنوی و الهی و مملو از اشارات عرفانی است. دعا‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فراوان مورد استشهاد و استناد عرفا قرار گرفته است.

امیر المؤمنین علی علیه السلام که اکثریت قریب به اتفاق اهل عرفان و تصوف سلسله های خود را به ایشان می رسانند، کلماتش الهام بخش معنویت و معرفت است. متأسفانه فعلا مجالی و لو برای ذکر نمونه نیست.

دعا‌های اسلامی، مخصوصا دعا‌های شیعی گنجینه ای از معارف است از قبیل دعای کمیل، دعای ابو حمزه، مناجات شعبانیه، دعا‌های صحیفه سجاده، عالیترین اندیشه های معنوی در این دعاهاست.

آیا با وجود اینهمه منابع، جای این هست که ما در جستجوی یک منبع خارجی باشیم؟ نظیر این جریان را ما در موضوع حرکت اجتماعی منتقدانه و معترضانه ابوذر غفاری نسبت به جباران زمان خودش می بینیم. ابوذر نسبت به تبعیضها و حیف و میل ها و ظلم و جورها و بیدادگری های زمان سخت معترض بود تا آنجا که تبعیضها کشید و رنجهای جانگناه متحمل شد و آخر الامر در تبعیدگاه و در تنهایی و غربت از دنیا رفت.

گروهی از مستشرقین این پرسش را طرح کرده اند که محرک ابوذر کی بوده است؟ این گروه در پی جستجوی عاملی از خارج دنیای اسلام برای تحریک ابوذر هستند. جرج جرداق مسیحی در کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة می گوید: من تعجب می کنم از این اشخاص، درست مثل این است که شخصی را در کنار رودخانه یا لب دریا ببینیم و آنگاه ببیندیم که این شخص ظرف خویش را از کدام برکه پر کرده است، در جستجوی برکه ای برای توجیه ظرف آب او باشیم و رودخانه یا دریا را ندیده بگیریم. ابوذر جز اسلام از کدام منبع دیگری می توانسته است الهام بگیرد؟ کدام منبع به قدر اسلام می تواند الهام بخش ابوذرها باشد؟

عین آن جریان را در موضوع عرفان می بینیم. مستشرقین در جستجوی منبعی غیر از اسلام هستند که الهام بخش معنویتهای عرفانی باشد، و این دریای عظیم را نادیده می گیرند. آیا می توانیم همه این منابع را اعم از قرآن و حدیث و خطبه و احتجاج و دعا و سیره انکار کنیم برای آنکه فرضیه بعضی از مستشرقین و دنباله روهای شرقی آنها درست در آید؟!

خوشبختانه اخیرا افرادی مانند نیکلسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی دارند و مورد قبول همه هستند، صریحا اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است. با نقل جمله هایی از نیکلسون این بحث را پایان می دهیم. وی می گوید:

«در قرآن می بینیم که می گوید: «خدا نور آسمانها و زمین است»<sup>(6)</sup> «او اولین و آخرین می باشد»<sup>(7)</sup> «هیچ خدایی غیر او نیست»<sup>(8)</sup> «همه چیز به ۵۵۹۱ غیر او نابود می شود»<sup>(9)</sup> «من در انسان از روح خود دمیدم»<sup>(10)</sup> «ما انسان را آفریدیم و می دانیم روحش با او چه می گوید، زیرا ما از رگ گردن به او نزدیکترین»<sup>(11)</sup> «به هر کجا رو کنید همانجا خداست»<sup>(12)</sup> «به هر کس خدا روشنی ندهد، او بکلی نور نخواهد داشت»<sup>(13)</sup> «محققا ریشه و تخم تصوف در این آیات است و برای صوفیان اولی قرآن نه فقط کلمات خدا بود، بلکه وسیله تقرب به او نیز محسوب می شد. به وسیله عبادت و تعمق در قسمتهای مختلفه قرآن، مخصوصا آیات مرموزی که مربوط به عروج (معراج) است، متصوفه سعی می کنند حالت صوفیانه پیغمبر را در خود ایجاد نمایند»<sup>(14)</sup> .»

و هم او می گوید:

«اصول وحدت در تصوف، بیش از همه جا در قرآن ذکر شده و همچنین پیغمبر می گوید که خداوند می فرماید: چون بنده من در اثر عبادت و اعمال نیک دیگر به من نزدیک شود من او را دوست خواهم داشت، بالنتیجه من گوش او هستم به طوری که او به توسط من می شنود، و چشم او هستم به طوری که او به توسط من می بیند، و زبان و دست او هستم به طوری که او به توسط من می گوید و می گیرد»<sup>(15)</sup> .»

آنچه مسلم است این است که در صدر اسلام (لا اقل در قرن اول هجری) گروهی به نام «عارف» یا «صوفی» در میان مسلمین وجود نداشته است. نام صوفی در قرن دوم هجری پیدا شده است. می گویند اولین کسی که به این نام خوانده شده است ابو هاشم صوفی کوفی است که در قرن دوم می زیسته است و هم اوست که برای اولین بار در رمله فلسطین صومعه (خانقاه) برای عبادت گروهی از عباد و زهاد مسلمین ساخت.<sup>(16)</sup> تاریخ دقیق وفات ابو هاشم معلوم نیست. ابو هاشم استاد سفیان ثوری متوفی در ۱۶۱ بوده است.

ابو القاسم قشیری که خود از مشاهیر عرفا و صوفیه است می گوید این نام قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شده است. نیکلسون نیز می گوید این نام در اواخر قرن دوم هجری پیدا شده است. از روایتی که در کتاب المعیشه کافی، جلد پنجم آمده است ظاهر می شود که در زمان امام صادق علیه السلام گروهی (سفیان ثوری و عده ای دیگر) در همان زمان یعنی در نیمه اول قرن دوم هجری به این نام خوانده می شدند. اگر ابو هاشم کوفی اولین کسی باشد که به این نام خوانده شده باشد و او استاد سفیان ثوری متوفی در سال ۱۶۱ هجری هم بوده است، پس در نیمه اول قرن دوم هجری این نام معروف شده بوده است، نه در اواخر قرن دوم (آنچنانکه نیکلسون و دیگران گفته اند) و ظاهراً شبهه ای نیست که وجه تسمیه صوفیه به این نام پشمینه پوشی آنها بوده است (صوف پشم). صوفیه به دلیل زهد و اعراض از دنیا، از پوشیدن لباسهای نرم اجتناب می کردند و مخصوصاً لباسهای درشت پشمین می پوشیدند.

اما اینکه از چه وقت این گروه خود را «عارف» خوانده اند، باز اطلاع دقیقی نداریم. قدر مسلم این است و از کلماتی که از سری سقطی متوفای ۲۴۳ هجری نقل شده است (17) معلوم می شود که در قرن سوم هجری این اصطلاح شایع و رایج بوده است، ولی در کتاب اللمع ابو نصر سراج طوسی که از متون معتبر عرفان و تصوف استجمله ای از سفیان ثوری نقل می کند که می رساند در حدود نیمه اول قرن دوم این اصطلاح پیدا شده بوده است. (18)

1561! به هر حال در قرن اول هجری گروهی به نام صوفی وجود نداشته است. این نام در قرن دوم پیدا شده است و ظاهراً در همین قرن، این جماعت به صورت یک «گروه» خاص درآمدند، نه در قرن سوم (آنچنانکه عقیده بعضی است. (19) )

در قرن اول هجری هر چند گروهی خاص به نام عارف یا صوفی یا نام دیگر وجود نداشته است، ولی این دلیل نمی شود که خیار صحابه صرفاً مردمی زاهد و عابد بوده اند و همه در یک درجه از ایمان ساده می زیسته اند و فاقد حیات معنوی بوده اند (آنچنانکه معمولاً غریبان و غریزدگان ادعا می کنند). شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهد و عبادت چیزی نداشته اند، ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند برخوردار بوده اند. آنها نیز همه در یک درجه نبوده اند. حتی سلمان و ابوذر در یک درجه از ایمان نیستند، سلمان ظرفیتی از ایمان دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست. در احادیث زیاد این مضمون رسیده است: «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله» (20) «اگر ابوذر آنچه را که در قلب سلمان است می دانست، او را (کافر می دانست) و می کشت.

اکنون به ذکر طبقات عرفا و متصوفه از قرن دوم تا قرن دهم می پردازیم:

## قرن دوم

1. حسن بصری. تاریخ عرفان مصطلح، مانند کلام از حسن بصری متوفی در ۱۱۰ هجری آغاز می شود. حسن بصری متولد سال ۲۲ هجری است. عمر هشتاد و هشت ساله ای داشته و نه قسمت از عمرش در قرن اول هجری گذشته است. حسن بصری البته به نام «صوفی» خوانده نمی شده است، از آن جهت جزء صوفیه شمرده می شود که اولاً کتابی تألیف کرده به نام رعایة حقوق الله که می تواند اولین کتاب تصوف شناخته شود. نسخه منحصر به فرد این کتاب در آکسفورد است.

نیکلسون مدعی است که:

«اولین مسلمانی که روش حیات صوفیانه و حقیقی را نوشته حسن بصری است. طریقی که نویسندگان اخیر برای تصوف و وصول به مقامات عالی شرح می دهند: اول توبه و پس از آن یک سلسله اعمال دیگر... که هر کدام باید برای ارتقاء به مقام بالاتری به ترتیب عملی شود» (21) «.

ثانیاً خود عرفا بعضی از سلاسل طریقت را به حسن بصری و از او به حضرت امیر علیه السلام می رسانند، مانند سلسله مشایخ ابو سعید ابو الخیر. (22) ابن الندیم در الفهرست فن پنجم از مقاله پنجم، سلسله ابو محمد، جعفر خلدی را نیز به حسن بصری می رساند و می گوید: حسن هفتاد نفر از اصحاب بدر را درک کرده است.

ثالثاً بعضی از حکایات که نقل شده است، می رساند که حسن بصری عملاً جزء گروهی بوده است که بعدها نام «متصوفه» یافتند. بعداً بعضی از آن حکایات را به مناسبت نقل خواهیم کرد. حسن بصری ایرانی الاصل است.

2. مالک بن دینار. این مرد اهل بصره است. از کسانی بوده است که کار زهد و ترک لذت را به افراط کشانده است. داستانها از او در این جهت نقل می شود. وی در سال ۱۳۱ هجری در گذشته است.

3. ابراهیم ادهم، اهل بلخ است. داستان معروفی دارد شبیه داستان معروف بودا. گویند در ابتدا پادشاه بلخ بود و جریاناتی رخ داد که تائب شد و در سلسله اهل تصوف قرار گرفت. عرفا برای وی اهمیت زیاد قائلند. در مثنوی داستان جالبی برای او آورده است. ابراهیم در حدود سال ۱۶۱ هجری در گذشته است.

4. رابعه عدویه. این زن، مصری الاصل و یا بصری الاصل و از اعاجیب روزگار است، و چون چهارمین دختر خانواده اش بود «رابعه» نامیده شد. رابعه عدویه غیر از رابعه شامیه است که او هم از عرفاست و معاصر جامی است و در قرن نهم می زیسته است. رابعه عدویه کلماتی بلند و اشعاری در اوج عرفان و حالاتی عجیب دارد. داستانی درباره عیادت حسن بصری و مالک بن دینار و یک نفر دیگر از او نقل می شود که جالب است. رابعه در حدود ۱۳۵ یا ۱۳۶ در گذشته است و بعضی گفته اند وفاتش در ۱۸۰ یا ۱۸۵ بوده است.

5. ابو هاشم صوفی کوفی، اهل شام است. در آن منطقه متولد شده و در همان منطقه زیسته است. تاریخ وفاتش مجهول است. این قدر معلوم است که استاد سفیان ثوری متوفای ۱۶۱ بوده است. ظاهراً اول کسی است که به نام «صوفی» خوانده شده است. سفیان گفته است: اگر ابو هاشم نبود، من دقایق ریا را نمی شناختم.

6. شقیق بلخی. شاگرد ابراهیم ادهم بوده است. بنا بر نقل ریحانه الادب و غیره از کتاب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی و از نور الابصار شبلنجی، در راه مکه با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ملاقات داشته و از آن حضرت مقامات و کرامات نقل کرده است. در سال ۱۵۳ یا ۱۷۴ یا ۱۸۴ در گذشته است.

7. معروف کرخی. اهل کرخ بغداد است ولی از اینکه نام پدرش «فیروز» است، به نظر می رسد که ایرانی الاصل است. این مرد از معاریف و مشاهیر عرفاست. می گویند پدر و مادرش نصرانی بودند و خودش به دست حضرت رضا علیه السلام مسلمان شد و از آن حضرت استفاده کرد. بسیاری از سلاسل طریقت بر حسب ادعای عرفابه معروف کرخی و به وسیله او به حضرت رضا علیه السلام و از طریق آن حضرت به ائمه پیشین تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می رسد و بدین جهت این سلسله را سلسله الذهب (رشته طلائی) می خوانند. ذهبی ها عموماً چنین ادعایی دارند. وفات معروف در حدود سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۶ بوده است.

8. فضیل بن عیاض. این مرد اصلاً اهل مرو است. ایرانی عرب نژاد است. می گویند در ابتدا راهزن بود. یک شب که برای دزدی از دیواری بالا رفت، یک آیه قرآن که از شب زنده داری شنید او را منقلب و تائب ساخت. کتاب مصباح الشریعه منسوب به اوست و می گویند آن کتاب یک سلسله درسه است که از امام صادق علیه السلام گرفته است. محدث متبحر قرن اخیر، مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه مستدرک به این کتاب اظهار اعتماد کرده است. فضیل در سال ۱۸۷ در گذشته است.

## قرن سوم

1. ابایزید بسطامی (طیغور بن عیسی) از اکابر عرفا و اصلاً اهل بسطام است. می گویند اول کسی است که صریحاً از فناء فی الله و بقاء بالله سخن گفته است. با یزید گفته است: «از بایزیدی خارج شدم مانند مار از پوست». بایزید به اصطلاح شطحیاتی دارد که موجب تکفیرش شده است. خود عرفا او را از اصحاب «سکر» می نامند، یعنی در حال جذب و بی خودی آن سخنان را می گفته است. با یزید در سال ۲۶۱ در گذشته است. بعضی ادعا کرده اند که سقای خانه امام صادق علیه السلام بوده است، ولی این ادعا با تاریخ جور نمی آید، یعنی با یزید عصر امام صادق علیه السلام را درک نکرده است.

2. بشر حافی. اهل بغداد است و پدرانش اهل مرو بوده اند. از مشاهیر عرفاست. او نیز در ابتدا اهل فسق و فجور بوده و بعد توبه کرده است. علامه حلی در منهاج الکرامه داستانی نقل کرده است مبنی بر اینکه توبه او به دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام صورت گرفته است و چون در حالی تشریف به توبه پیدا کرد که «حافی پابرهنه» بود، به بشر حافی معروف شد. بعضی علت «حافی» نامیدن او را چیز دیگر گفته اند. بشر حافی در سال ۲۲۶ یا ۲۲۷ در گذشته است.

3. سری سقطی. اهل بغداد است. نمی دانیم اصلاً کجایی بوده است. وی از دوستان و همراهان بشر حافی بوده است. سری سقطی اهل شفقت به خلق خدا و ایثار بوده است. ابن خلکان در وفیات الاعیان نوشته است که سری گفت: سی سال است که از یک جمله «الحمد لله» که بر زبانم جاری شد استغفار می کنم. گفتند: چگونه؟ گفت: شبی حریق در بازار رخ داد. بیرون آمدم ببینم که به دکان من رسیده یا نه. به من گفته شد به دکان تو نرسیده است. گفتم: «الحمد لله». یکمرتبه متنبه شدم که گیرم دکان من آسیبی ندیده باشد، آیا نمی بایست من در اندیشه مسلمین باشم؟

سعدی به همین داستان (با اندک تفاوت) اشاره می کند آنجا که می گوید:

شبی دود خلق آتشی بر فروخت

شنیدم که بغداد نمی بسوخت

یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود

که دکان ما را گزندی نبود

جهان‌دیده ای گفتش ای بوالهوس

تو را خود غم خویشتن بود و بس

پسندی که شهری بسوزد به نار

اگر خود سرایت بود بر کنار

سری شاگرد و مرید معروف کرخی و استاد و دایی جنید بغدادی است. سخنان زیادی در توحید و عشق الهی و غیره دارد و هم اوست که می گوید: «عارف مانند آفتاب بر همه عالم می تابد و مانند زمین بار نیک و بد را به دوش می کشد و مانند آب مایه زندگی همه دلهاست و مانند آتش به همه پرتو افشانی می کند». سری در سال ۲۴۵ یا ۲۵۰ در سن نود و هشت سالگی درگذشته است.

4. حارث محاسبی بصری الاصل است و از دوستان و مصاحبان جنید بوده است. از آن جهت او را «محاسبی» خوانده اند که به امر مراقبه و محاسبه اهتمام تام داشت. معاصر احمد بن حنبل است. احمد حنبل چون دشمن علم کلام بود، او را به واسطه ورودش در علم کلام طرد کرد و همین سبب اعراض مردم از او شد. حارث در سال ۲۴۳ درگذشته است.

5. جنید بغدادی اصلاً اهل نهاوند است. عرفا و متصوفه او را «سید الطائفه» می خوانند، همچنانکه فقهای شیعه شیخ طوسی را «شیخ الطائفه» می خوانند. جنید یک عارف معتدل به شمار می رود. برخی شطحیات که از دیگران شنیده شده، از او شنیده نشده است. او حتی لباس اهل تصوف به تن نمی کرد و در زی علما و فقها بود. به او گفتند: به خاطر یاران هم که هست «خرقه» (لباس اهل تصوف) بپوش. گفت: اگر می دانستم که از لباس کاری ساخته است، از آهن گداخته جامه می ساختم اما ندای حقیقت این است که: «لیس الاعتبار بالخرقة، انما الاعتبار بالحرقة» یعنی از خرقه کاری ساخته نیست، «خرقه آتش دل» لازم است. جنید خواهرزاده و مرید و شاگرد سری سقطی و هم شاگرد حارث محاسبی بوده است. گویند در سال ۲۹۷ در نود سالگی در گذشت.

6. ذوالنون مصری وی اهل مصر است. در فقه شاگرد مالک بن انس، فقیه معروف بوده است. جامی او را رئیس صوفیان خوانده است. هم اول کسی است که رمز به کار برد و مسائل عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد که فقط کسانی که واردند بفهمند و ناواردها چیزی نفهمند. این روش تدریجاً معمول شد، معانی به صورت غزل و با تعبیرات سمبولیک بیان شد. برخی معتقدند که بسیاری از تعلیمات فلسفه نو افلاطونی وسیله ذوالنون وارد عرفان و تصوف شد. <sup>(23)</sup> ذوالنون در فاصله سالهای ۲۴۰ تا ۲۵۰ درگذشته است.

7. سهل بن عبد الله تستری از اکابر عرفا و صوفیه و اصلاً اهل شوشتر است. فرقه ای از عرفا که اصل را بر مجاهده نفس می دانند، به نام او «سهلیه» خوانده می شوند. در مکه معظمه با ذوالنون مصری ملاقات داشته است. وی در سال ۲۸۳ یا ۲۹۳ درگذشته است. <sup>(24)</sup>

8. حسین بن منصور حلاج اصلاً اهل بیضاء از توابع شیراز است ولی در عراق رشد و نما یافته است. حلاج از جنجالی ترین عرفای دوره اسلامی است. شطحیات فراوان گفته است. به کفر و ارتداد و ادعای خدایی متهم شد. فقها تکفیرش کردند و در زمان مقتدر عباسی به دار آویخته شد. خود عرفا او را به افشای اسرار متهم می کنند. حافظ می گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

بعضی او را مردی شعبده باز می دانند. خود عرفا او را تبرئه می کنند و می گویند سخنان او و بایزید که بوی کفر می دهد، در حال سکر و بی خودی بوده است. عرفا از او به

عنوان «شهید» یاد می کنند. حلاج در سال ۳۰۶ یا ۳۰۹ به دار آویخته شد. <sup>(25)</sup>

قرن چهارم

1. ابو بکر شبلی. شاگرد و مرید جنید بغدادی بوده و حلاج را نیز درک کرده و از مشاهیر عرفاست. اصلاً خراسانی است. در کتاب روضات الجنات و سایر کتب تراجم، اشعار و کلمات عارفانه زیادی از او نقل شده است. خواجه عبد الله انصاری گفته است: «اول کسی که به رمز سخن گفت ذوالنون مصری بود. جنید که آمد، این علم را مرتب ساخت و بسط داد و کتابها در این علم تألیف کرد، و چون نوبت به شبلی رسید این علم را به بالای منابر برد». شبلی در بین سالهای ۳۳۴ تا ۳۳۴ در ۸۷ سالگی درگذشته است.

2. ابو علی رودباری. نسب به انوشیروان می برد و ساسانی نژاد است. مرید جنید بوده و فقه را از ابو العباس بن شریح و ادبیات را از ثعلب آموخت. او را جامع شریعت و طریقت و حقیقت خوانده اند. در سال ۳۲۲ درگذشته است.



3. ابو نصر سراج طوسی، صاحب کتاب معروف اللمع که از متون اصیل و قدیم و معتبر عرفان و تصوف است. در سال ۳۷۸ در طوس درگذشته است. بسیاری از مشایخ طریقت شاگرد بلاواسطه یا مع الواسطه او بوده اند. بعضی مدعی هستند که مقبره ای که در پایین خیابان مشهد به نام قبر پیر پالاندوز معروف است، مقبره همین ابو نصر سراج است (سراج زین ساز). کم کم این کلمه به پالاندوز تغییر شکل داده است.

4. ابو الفضل سرخسی. این مرد اهل خراسان و شاگرد و مرید ابو نصر سراج و استاد ابو سعید ابو الخیر عارف بسیار معروف بوده است. در سال ۴۰۰ هجری درگذشته است.

5. ابو عبد الله رودباری. این مرد خواهرزاده ابو علی رودباری است و از عرفای شام و سوریه به شمار می رود. در سال ۳۶۹ درگذشته است.

6. ابو طالب مکی. شهرت بیشتر این مرد به واسطه کتابی است که در عرفان و تصوف تألیف کرده است به نام «قوت القلوب». این کتاب چاپ شده و از متون اصیل و قدیم عرفان و تصوف است. ابو طالب اصلاً از بلاد جبل ایران است و در اثر اینکه سالها در مکه مجاور بوده، به عنوان «مکی» معروف شده است. وی در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ درگذشته است.

قرن پنجم

1. شیخ ابو الحسن خرقانی. یکی از معروفترین عرفاست. عرفا داستانهای شگفت به او نسبت می دهند، از جمله مدعی هستند که بر سر قبر بایزید بسطامی می رفته و با روح او تماس می گرفته و مشکلات خویش را حل می کرده است.

مولوی می گوید:

بوالحسن بعد از وفات بایزید

از پس آن سالها آمد پدید

گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور

بر سر گوش نشستی با حضور

تا مثال شیخ پیشش آمدی

تا که می گفتمی شکالش حل شدی

مولوی در مثنوی زیاد از او یاد کرده است و می نماید که ارادت وافری به او داشته است. می گویند با ابو علی سینا فیلسوف معروف و ابو سعید ابو الخیر عارف معروف ملاقات داشته است. وی در سال ۴۲۵ درگذشته است.

2. ابو سعید ابو الخیر نیشابوری. از مشهورترین و با حال ترین عرفاست. رباعیهای نغز دارد. از وی پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: «تصوف آن است که آنچه در سر داری بپنهانی و آنچه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید بجهی». با ابو علی سینا ملاقات داشته است. روزی بو علی در مجلس وعظ ابو سعید شرکت کرد. ابو سعید درباره ضرورت عمل و آثار طاعت و معصیت سخن می گفت. بو علی این رباعی را به عنوان اینکه ما تکیه بر رحمت حق داریم نه بر عمل خویشتن، انشا کرد:

ماییم به عفو تو تولا کرده

و ز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد

نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

ابو سعید فی الفور گفت:

ای نیک نکرده و بدیها کرده

وانگه به خلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده<sup>(26)</sup>

این رباعی نیز از ابو سعید است:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود

قدر تو به قدر معرفت خواهد بود

در حسن صفت کوش که در روز جزا

حشر تو به صورت صفت خواهد بود

ابو سعید در سال ۴۴۰ هجری درگذشته است.

3. ابو علی دقاق نیشابوری. جامع شریعت و طریقت به شمار می رود. واعظ و مفسر قرآن بود. از بس در مناجاتها می گریسته او را «شیخ نوحه گر» لقب داده اند. در سال ۴۰۵ یا ۴۱۲ درگذشته است.

4. ابو الحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، صاحب کتاب کشف المحجوب که از کتب مشهور این فرقه است و اخیراً چاپ شده است. در سال ۴۷۰ درگذشته است.

5. خواجه عبد الله انصاری. عرب نژاد و از اولاد ابو ایوب انصاری صحابی بزرگوار معروف است.

خواجه عبد الله یکی از معروفترین و متعبدترین عرفاست. کلمات قصار و مناجاتها و همچنین رباعیات نغز و با حالی دارد. شهرتش بیشتر به واسطه همانهاست. از کلمات اوست:

«در طفلی، پستی! در جوانی، مستی! در پیری، سستی! پس کی خدا پرستی؟» و هم از کلمات اوست:

«بدی را بدی کردن سگساری است، نیکی را نیکی کردن خرخاری است، بدی را نیکی کردن کار خواجه عبد الله انصاری است.»

این رباعی نیز از اوست:

عیب است بزرگ برکشیدن خود را

از جمله خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده نباید آموخت

دیدن همه کس را و ندیدن خود را

خواجه عبد الله در هرات متولد و در همان جا در سال ۴۸۱ درگذشته و دفن شده است و از این جهت به «پیر هرات» معروف است. خواجه عبد الله کتب زیاد تألیف کرده، معروفترین آنها که از کتب درسی سیر و سلوک است و از پخته ترین کتب عرفان است کتاب منازل السائرین است. بر این کتاب شرحهای زیاد نوشته شده است.

6. امام ابو حامد محمد غزالی طوسی. از معروفترین علمای منقول بود. رئیس جامع نظامیه بغداد شد و عالیترین پست روحانی زمان خویش را حیات کرد، اما احساس کرد نه آن معلومات و نه آن مناصب روحش را اشباع نمی کند. از مردم مخفی شد و به تهذیب و تصفیه نفس مشغول شد. ده سال در بیت المقدس دور از چشم آشنایان به خود پرداخت. در همان وقت به عرفان و تصوف گرایید و دیگر تا آخر عمر زیر بار منصب و پست نرفت. کتاب معروف احیاء علوم الدین را بعد از دوره ریاضت تألیف کرد و در سال ۵۰۵ در طوس که وطن اصلی اش بود درگذشت.

قرن ششم

1. عین القضاء همدانی. از پرشورترین عرفاست. مرید احمد غزالی برادر کوچکتر محمد غزالی که او نیز از عرفاستی بوده است. کتب زیاد تألیف کرد. اشعار آبداری دارد که خالی از

شطحیات نیست. بالأخره تکفیرش کردند و کشتند و جسدش را سوختند و خاکسترش را بر باد دادند. در حدود سالهای ۵۲۵ تا ۵۳۳ کشته شد.

2. سنایی غزنوی، شاعر معروف. اشعار او از عرفانی عمیق برخوردار است. مولوی در مثنوی گفته های او را طرح و شرح می کند. در نیمه اول قرن ششم! ۵۷۰ درگذشته است.

3. احمد جامی، معروف به ژنده پیل. از مشاهیر عرفا و متصوفه است. قبرش در تربت جام (نزدیک سرحد ایران و افغانستان) معروف است. از اشعار او در باب خوف و رجا این دو بیتی

است:

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیهها بریده اند

نومید هم مباش که رندان جرعه نوش

ناگه به یک ترانه به منزل رسیده اند

و هم او در رعایت اعتدال در امر انفاق و امساک گفته است:

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش

چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش

تعلیم ز اره گیر در کار معاش

چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش

احمد جامی در حدود سال ۵۳۶ درگذشته است.

4. عبد القادر گیلانی، تولدش در شمال ایران بوده و در بغداد نشو و نما یافته و در همان جا دفن شده است. بعضی او را اهل «جیل» بغداد دانسته اند نه اهل «گیلان» (گیلان). از

شخصیتهای جنجالی جهان اسلام است. سلسله قادریه از سلاسل صوفیه منسوب به اوست. قبرش در بغداد معروف و مشهور است. او از کسانی است که دعاوی و بلند پروازی های زیاد از او نقل شده است. وی از سادات حسنی است. در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ درگذشته است.

5. شیخ روزبهان بقلی شیرازی که به «شیخ شطاح» معروف است، زیرا شطحیات زیاد می گفته است. اخیراً بعضی کتب او وسیله مستشرقین چاپ و منتشر شده است. این مرد در سال ۶۰۶ در گذشته است.

قرن هفتم

این قرن عرفای بسیار بلند قدری پرورانده است. ما عده ای از آنها را به ترتیب تاریخ وفاتشان نام می بریم:

1. شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی، از مشاهیر اکابر عرفاست. بسیاری از سلاسل به او منتهی می شود. وی شاگرد و مرید و داماد شیخ روزبهان بقلی شیرازی بوده است. شاگردان و دست پروردگان زیادی داشته است، از آن جمله است بهاءالدین ولد، پدر مولانا مولوی رومی. در خوارزم می زیست. زمانش مقارن است با حمله مغول. هنگامی که مغول می خواست حمله کند، برای نجم الدین کبری پیام فرستادند که شما و کسانتان می توانید از شهر خارج شوید و خود را نجات دهید. نجم الدین پاسخ داد: من در روز راحت در کنار این مردم بوده ام، امروز که روز سختی آنهاست از آنها جدا نمی شوم. خود مردانه سلاح پوشید و همراه مردم جنگید تا شهید شد. این حادثه در سال ۶۱۶ واقع شده است.

2. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، از اکابر درجه اول عرفاست. در نثر و نظم تألیف دارد. تذکره الاولیاء او که در شرح حال عرفا و متصوفه است و از امام صادق علیه السلام آغاز می کند و به امام باقر علیه السلام ختم می نماید، از جمله مآخذ و مدارک محسوب می شود و شرق شناسان اهمیت فراوان به آن می دهند. همچنین کتاب منطق الطیر او یک شاهکار عرفانی است.

مولوی درباره او و سنایی گفته است:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار می رویم

و هم او گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

مقصود مولوی از هفت شهر عشق، هفت وادی ای است که خود عطار در منطق الطیر شرح داده است.

محمود شبستری در گلشن راز می گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید

که در صد قرن چون عطار ناید

عطار شاگرد و مرید شیخ مجدالدین بغدادی از مریدان و شاگردان شیخ نجم الدین کبری بوده است، و همچنین صحبت قطب الدین حیدر راکه او نیز از مشایخ این عصر است و در تربت حیدریه مدفون است و انتساب آن شهر به اوستنیز درک کرده است.

عطار مقارن فتنه مغول درگذشت و به قولی به دست مغولان در حدود سالهای ۶۲۶۶۲۸ کشته شد.

3. شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی، صاحب کتاب معروف عوارف المعارف که از متون خوب عرفان و تصوف است. نسب به ابو بکر می رساند. گویند هر سال به ۵۷۲ زیارت مکه و مدینه می رفت. با عبدالقادر گیلانی ملاقات و مصاحبت داشته است.

شیخ سعدی شیرازی و کمال الدین اسماعیل اصفهانی شاعر معروف، از مریدان او بوده اند. سعدی در مورد او می گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی اینکه در نفس خود بین مباش

دگر آنکه در جمع بد بین مباش

این سهروردی غیر از شیخ شهاب الدین سهروردی فیلسوف مقتول معروف به شیخ اشراق است که در حدود سالهای ۵۸۱۵۹۰ در حلب به قتل رسید. سهروردی عارف در حدود سال ۶۳۲ درگذشته است.

4. ابن الفارض مصری. از عرفای طراز اول محسوب است. اشعار عربی عرفانی در نهایت اوج و کمال ظرافت دارد. دیوانش مکرر چاپ شده و فضلا به شرحش پرداخته اند. یکی از کسانی که دیوان او را شرح کرده عبد الرحمن جامی، عارف معروف قرن نهم است. اشعار عرفانی او در عربی با اشعار عرفانی حافظ در زبان فارسی قابل مقایسه است. محیی الدین عربی به او گفت: خودت شرحی بر اشعارت بنویس. او گفت: کتاب فتوحات مکیه شما شرح این اشعار است. ابن الفارض از افرادی است که احوالی غیر عادی داشته، غالباً در حال جذب بوده است و بسیاری از اشعار خود را در همان حال سروده است. ابن الفارض در سال ۶۳۲ درگذشته است.

5. محیی الدین عربی حاتمی طایی اندلسی. از اولاد حاتم طایی است. در اندلس تولد یافته، اما ظاهراً بیشتر عمر خود را در مکه و سوریه گذرانده است. شاگرد شیخ ابو مدین مغربی اندلسی از عرفای قرن ششم است. سلسله طریقتش با یک واسطه به شیخ عبد القادر گیلانی سابق الذکر می رسد.

محیی الدینکه احیاناً با نام «ابن العربی» نیز خوانده می شود مسلمان بزرگترین عرفای اسلام است، نه پیش از او و نه بعد از او کسی به پایه او نرسیده است. به همین جهت او را «شیخ اکبر» لقب داده اند. عرفان اسلامی از بود ظهور، قرن به قرن تکامل یافت، در هر قرن چنانکه اشاره شد عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه اش افزودند. این تکامل تدریجی بود، ولی در قرن هفتم به دست محیی الدین عربی «جهش» پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید. محیی الدین عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد که سابقه نداشت. بخش دوم عرفان، یعنی بخش علمی و نظری و فلسفی آن وسیله محیی الدین پایه گذاری شد.

عرفای بعد از او عموماً ریزه خوار، سفره او هستند. محیی الدین علاوه بر اینکه عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد، یکی از اعجاب روزگار است. انسانی است «شگفت» و به همین دلیل اظهار عقیده های متضادی درباره اش شده است. برخی او را ولی کامل، قطب الاقطاب می خوانند و بعضی دیگر تا حد کفر تنزلش می دهند. گاهی ممیت الدین و گاهی ماحی الدینش می خوانند. صدر المتألهین فیلسوف بزرگ و نابغه عظیم اسلامی، نهایت احترام برای او قائل است، محیی الدین در دیده او از بو علی سینا و فارابی بسی عظیمتر است. محیی الدین بیش از دویست کتاب تألیف کرده است. بسیاری از کتابهای او و شاید همه کتابهایی که نسخه آنها موجود است (در حدود سی کتاب) چاپ شده است. مهمترین کتابهای او یکی فتوحات مکیه است که کتابی است بسیار بزرگ و در حقیقت یک دائرة المعارف عرفانی است. دیگر کتاب فصوص الحکم است که گر چه کوچک است ولی دقیقترین و عمیقترین متن عرفانی است، شروح زیاد بر آن نوشته شده است. در هر عصری شاید دو سه نفر بیشتر پیدا نشده باشد که قادر به فهم این متن عمیق باشد. محیی الدین در سال ۶۳۸ در دمشق درگذشت و همان جا دفن شد. قبرش در شام هم اکنون معروف است.

6. صدرالدین محمد قونوی، اهل قونیه (ترکیه) و شاگرد و مرید و پسر زن محیی الدین عربی. با خواجه نصیرالدین طوسی و مولوی رومی معاصر است. بین او و خواجه نصیر مکاتبات رد و بدل شده و مورد احترام خواجه بوده است. میان او و مولوی در قونیه کمال صفا و صمیمیت وجود داشته است. قونوی امامت جماعت می کرده و مولوی به نماز او حاضر می شده است و ظاهراً همچنانکه نقل شده مولوی شاگرد او بوده و عرفان محیی الدینی را که در گفته های مولوی منعکس است از او آموخته است. گویند روزی وارد محفل قونوی شد. قونوی از مسند حرکت کرد و آن را به مولوی داد که بر آن بنشیند. مولوی ننشست و گفت: جواب خدا را چه بدهم که بر جای تو تکیه زنم؟ قونوی مسند را به دور انداخت و گفت: مسندی که تو را نشاید، ما را نیز نشاید.

قونوی بهترین شارح افکار و اندیشه های محیی الدین است. شاید اگر او نبود محیی الدین قابل درک نبود. کتابهای قونوی از کتب درسی حوزه های فلسفه و عرفان اسلامی در شش قرن اخیر است. کتابهای معروف قونوی عبارت است از: مفتاح الغیب، نصوص، فکوک، قونوی در سال ۶۷۲ (سال فوت مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی) و یا سال ۶۷۳ در گذشته است.

7. مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی، صاحب کتاب جهانی مثنوی. از بزرگترین عرفای اسلام و از نوابغ جهان است. نسبش به ابو بکر می رسد. مثنوی او دریایی است از حکمت و معرفت و نکات دقیق معرفه‌الروحي و اجتماعی و عرفانی. در ردیف شعرای طراز اول ایران است. مولوی اصلاً اهل بلخ است. در کودکی همراه پدرش از بلخ خارج شد. پدرش او را با خود به زیارت بیت الله برد. با شیخ فریدالدین عطار در نیشابور ملاقات کرد. پس از مراجعت از مکه همراه پدر به قونیه رفت و آنجا رحل اقامت افکند. مولوی در ابتدا مردی بود عالم و مانند علمای دیگر همطراز خود به تدریس اشتغال داشت و محترمانه می زیست، تا آنکه با شمس تبریزی عارف معروف برخورد، سخت مجذوب او گردید و ترک همه چیز کرد. دیوان غزلش به نام شمس است. در مثنوی مکرر با سوز و گداز از او یاد کرده است.

مولوی در سال ۶۷۲ در گذشته است.

8. فخرالدین عراقی همدانی، شاعر و غزلسرای معروف. شاگرد صدرالدین قونوی و مرید و دست پرورده شهاب الدین سهروردی سابق الذکر است. در سال ۶۸۸ در گذشته است.

## قرن هشتم

1. علاءالدوله سمنانی. نخست شغل دیوانی داشت. کناره گرفت و در سلک عرفا در آمد و تمام ثروت خود را در راه خدا داد. کتب زیادی تألیف کرده است. در عرفان نظری عقاید خاص دارد که در کتب مهم عرفان طرح می شود. در سال ۷۳۶ در گذشته است. خواجهی کرمانی شاعر معروف، از مریدان او بوده و در وصفش گفته است:

هر کو به ره علی عمرانی شد

چون خضر به سرچشمه حیوانی شد

از وسوسه عادت شیطان وارست

مانند علاءدوله سمنانی شد

2. عبد الرزاق کاشانی. از محققین عرفای این قرن است. فصوص محیی الدین و منازل السائرین خواجه عبد الله را شرح کرده است و هر دو چاپ شده و مورد مراجعه اهل تحقیق است. بنا به نقل صاحب روضات الجنات در ذیل احوال شیخ عبد الرزاق لاهیجی، شهید ثانی از عبد الرزاق کاشانی ثنای بلیغ کرده است. بین او و علاءالدوله سمنانی در مسائل نظری عرفان که وسیله محیی الدین طرح شده است مباحثات و مشاجراتی بوده است. وی در سال ۷۳۵ در گذشته است.

3. خواجه حافظ شیرازی. حافظ علیرغم شهرت جهانی اش، تاریخ زندگی اش چندان روشن نیست. قدر مسلم این است که مردی عالم و عارف و حافظ و مفسر قرآن کریم بوده است. خود مکرر به این معنی اشاره کرده است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چهارده روایت

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطائف حکمی با نکات قرآنی

با اینکه اینهمه در اشعار خود از پیر طریقت و مرشد سخن گفته است، معلوم نیست که مرشد و مربی خود او کی بوده است. اشعار حافظ در اوج عرفان است و کمتر کسی قادر است لطایف عرفانی او را درک کند. همه عرفایی که بعد او آمده اند اعتراف دارند که او مقامات عالیه عرفانی را عملاً طی کرده است. برخی از بزرگان بر برخی از بیت‌های حافظ شرح نوشته اند، مثلاً محقق جلال الدین دوانی فیلسوف معروف قرن نهم هجری رساله ای در شرح این بیت:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

تألیف کرده است. حافظ در سال ۷۹۱ در گذشته است. (27)

4. شیخ محمود شبستری، آفریننده منظومه عرفانی بسیار عالی موسوم به گلشن راز، این منظومه یکی از کتب عرفانی بسیار عالی به شمار می آید و نام سراینده خویش را جاوید ساخته است. شرح‌های زیادی بر آن نوشته شده است. شاید از همه بهتر شرح شیخ محمد لاهیجی است که چاپ شده است و در دسترس است. مرگ شبستری در حدود سال ۷۲۰ واقع شده است.

5. سید حیدر آملی، یکی از محققین عرفاست. کتابی دارد به نام جامع الاسرار که از کتب دقیق عرفان نظری است و اخیراً به نحو شایسته ای چاپ شده است. کتاب دیگر او نص النصوص در شرح فصوص است. وی معاصر فخر المحققین حلی فقیه معروف است. سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست.

6. عبد الکریم جیلی، صاحب کتاب معروف الانسان الکامل، بحث «انسان کامل» به شکل نظری اولین بار وسیله محیی الدین عربی طرح شد و بعد مقام مهمی در عرفان اسلامی یافت. صدرالدین قونوی شاگرد و مرید محیی الدین، در کتاب مفتاح الغیب فصل مشبعی در این زمینه بحث کرده است. تا آنجا که اطلاع داریم دو نفر از عرفا کتاب مستقل به این نام تألیف کرده اند: یکی عزیزالدین نسفی از عرفای نیمه دوم قرن هفتم و دیگر همین عبد الکریم جیلی، و هر دو به این نام چاپ شده است. جیلی در سال ۸۰۵ در ۳۸ سالگی در گذشته است. بر ما روشن نیست که عبد الکریم اهل جیل بغداد بوده یا اهل جیلان (گیلان).

قرن نهم

1. شاه نعمت الله ولی، این مرد نسب به علی علیه السلام می برد و از معاریف و مشاهیر عرفا و صوفیه است. سلسله نعمه‌اللهی در عصر حاضر از معروفترین سلسله های تصوف است. قبرش در ماهان کرمان مزار صوفیان است. گویند ۹۵ سال عمر کرد و در سال ۸۲۰ یا ۸۲۷ یا ۸۳۴ درگذشت. اکثر عمرش در قرن هشتم گذشته و با حافظ شیرازی ملاقات داشته است. اشعار زیادی در عرفان از او باقی است.

2. صائن الدین علی ترکه اصفهانی، از محققین عرفاست. در عرفان نظری محیی الدینی ید طولا داشته است. کتاب تمهید القواعد ویکه اکنون در دست است و چاپ شده است. دلیل تبحر او در عرفان است و مورد استفاده و استناد محققین بعد از وی است.

3. محمد بن حمزه فناری رومی، از علمای کشور عثمانی است. مردی جامع بوده است و کتب زیاد تألیف کرده است. شهرت او به عرفان به واسطه کتاب مصباح الانس وی است که شرح کتاب مفتاح الغیب صدرالدین قونوی است. شرح کردن کتب محیی الدین عربی و یا صدرالدین قونوی کار هر کسی نیست، فناری این کار را کرده است و محققین عرفان که پس از وی آمده اند، ارزش این شرح را تأیید کرده اند. این کتاب در تهران با چاپ سنگی با حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی (از عرفای محقق صد ساله اخیر) چاپ شده است. متأسفانه به علت بدی چاپ، مقداری از حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم غیر مقرو است.

4. شمس الدین محمد لاهیجی نوربخشی، شارح گلشن راز محمود شبستری، معاصر میر صدرالدین دشتکی و علامه دوانی بوده و در شیراز می زیسته و مطابق آنچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نوشته است صدرالدین دشتکی و علامه دوانیکه هر دو از حکمای برجسته عصر خود بودند نهایت احترام و تجلیل از وی می کرده اند. وی مرید سید محمد نوربخش بوده و سید محمد نوربخش شاگرد ابن فهد حلی بوده که ذکرش در تاریخچه فقها گذشت. لاهیجی در شرح گلشن راز صفحه ۶۹۸ سلسله فقر خود را که از سید محمد نوربخش شروع و به معروف کرخی می رسد و سپس به حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه پیشین تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می شود، ذکر می کند و نام این سلسله را «سلسله الذهب» می نهد.

شهرت بیشتر لاهیجی به واسطه همان شرح گلشن راز است که از متون عالی عرفان به شمار می رود. لاهیجی به طوری که در مقدمه کتابش می نویسد در سال ۸۷۷ آغاز به تألیف کرده است. تاریخ دقیق وفاتش معلوم نیست، ظاهراً قبل از سال ۹۰۰ بوده است.

گنوردالدین عبد الرحمن جامی. عرب نژاد است و نسب به حسن شیبانی فقیه معروف قرن دوم هجری می برد. جامی شاعری توانا بوده است. او را آخرین شاعر بزرگ عرفانی زبان فارسی می دانند. در ابتدا «دشتی» تخلص می کرده است، ولی چون در ولایت جام از توابع مشهد متولد شده و مرید احمد جامی (ژنده پیل) هم بوده است، تغییر تخلص داده و به «جامی» متخلص شده است. می گوید:

مولدم جام و رشحه قلمم

جرعه جام شیخ الاسلامی است (28)

زین سبب در جریده اشعار

به دو معنی تخلصم جامی است

جامی در رشته های مختلف: نحو، صرف، فقه، اصول، منطق، فلسفه، عرفان تحصیلات عالی داشته و کتب زیاد تألیف کرده است. از آن جمله است شرح فصوص الحکم محیی الدین، شرح لمعات فخرالدین عراقی، شرح تائیه ابن فارض، شرح قصیده برده در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، شرح قصیده میمیه فرزددق در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام، لوایح، بهارستان که به روش گلستان سعدی است، نفحات الانس در شرح احوال عرفا. جامی مرید طریقتی بهاءالدین نقشبند مؤسس طریقه نقشبندیه است، ولی همچنانکه محمد لاهیجی با اینکه مرید طریقتی سید محمد نوربخش بوده است شخصیت فرهنگی تاریخی اش بیش از اوست، جامی نیز با اینکه از اتباع بهاءالدین نقشبند شمرده می شود شخصیت فرهنگی و تاریخی اش به درجاتی بیش از بهاءالدین نقشبند است. لهذا ما که در این تاریخچه مختصر نظر به جنبه فرهنگی عرفان داریم نه جنبه طریقتی آن، محمد لاهیجی و عبد الرحمن جامی را اختصاص به ذکر دادیم. جامی در سال ۸۹۸ در ۸۱ سالگی درگذشته است.

این بود تاریخچه مختصر عرفان از آغاز تا پایان قرن نهم. از این به بعد به نظر ما عرفان شکل و وضع دیگری پیدا می کند. تا این تاریخ شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی، همه جزء سلاسل رسمی تصوف اند و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می شوند و آثار بزرگ عرفانی از آنهاست. از این به بعد شکل و وضع دیگری پیدا می شود: اولاً دیگر اقطاب متصوفه، همه یا غالباً آن برجستگی علمی و فرهنگی که پیشینیان داشته اند ندارند. شاید بشود گفت که تصوف رسمی از این به بعد بیشتر غرق آداب و ظواهر و احیاناً بدعت‌هایی که ایجاد کرده است می شود.

ثانیاً عده ای که داخل در هیچیک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محیی الدینی متخصص می شوند، که در میان متصوفه رسمی نظیر آنها پیدا نمی شود. مثلاً صدر المتألهین شیرازی متوفی در سال ۱۰۵۰ و شاگردش فیض کاشانی متوفی در ۱۰۹۱ و شاگرد شاگردش قاضی سعید قمی متوفی در ۱۱۰۳ آگاهی شان از عرفان نظری محیی الدینی بیش از اقطاب زمان خودشان بوده است، با اینکه جزء هیچیک از سلاسل تصوف نبوده اند. این جریان تا زمان ما ادامه داشته است، مثلاً مرحوم آقا محمد رضا حکیم قمشه ای و مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از علما و حکمای صد ساله اخیر، متخصص در عرفان نظری اند بدون آنکه خود عملاً جزء سلاسل متصوفه باشند.

به طور کلی از زمان محیی الدین و صدرالدین قونویکه عرفان نظری پایه گذاری شد و عرفان شکل فلسفی به خود گرفتند این جریان پاشیده شد. مثلاً محمد بن حمزه فناری سابق الذکر شاید از این گروه باشد، ولی از قرن دهم به بعد این وضع یعنی پدید آمدن قشری متخصص در عرفان نظری که یا اصلاً اهل عرفان عملی و سیر و سلوک نبوده اند و یا اگر بوده اندو غالباً کم و بیش بوده اند، سلاسل صوفیه رسمی بر کنار بوده اند، کاملاً مشخص است.

ثالثاً از قرن دهم به بعد ما در جهان شیعه به افراد و گروه‌هایی بر می خوریم که اهل سیر و سلوک و عرفان عملی بوده اند و مقامات عرفانی را به بهترین وجه طی کرده اند بدون آنکه در یکی از سلاسل رسمی عرفان و تصوف وارد باشند و بلکه اعتنایی به آنها نداشته و آنها را کلاً یا بعضاً تخطئه می کرده اند.

از خصوصیات این گروه که ضمناً اهل فقاقت هم بوده اند، وفاق و انطباق کامل میان آداب سلوک و آداب فقه است. این جریان نیز تاریخچه ای دارد که فعلاً مجال آن نیست.

ضمناً از این تاریخچه روشن شد که این شاخه فرهنگی (عرفان) مانند سایر شاخه ها تمام جهان اسلام را در بر گرفته است، از اندلس و مصر و سوریه و روم گرفته تا خوارزم، البته در این شاخه نیز سهم ایرانیان از نظر کمیت قطعاً بیشتر است. عرفای بزرگ و طراز اول، هم در میان ایرانیان ظهور کرده اند و هم در غیر ایرانیان.

پی نوشتها

2ق/۱۶. [در نسخه اصلی در مورد این آیه شریفه سبق قلم صورت گرفته و بخشی از آیه و طبعاً ترجمه آن به صورت نادرست آمده بود. قرائن کلام نشان می دهد که مراد همین آیه است و لذا اصلاح گردید].

3 حدید/۳۰

4 عنکبوت/۶۹۰

5 شمس/۹ و ۱۰

6 الله نور السموات و الارض (نور/۳۵).

7 هو الاول و الاخر (حدید/۳).

8 لا اله الا هو (بقره/۱۶۳).

9 كل من عليها فان (الرحمن/۲۶).

10 و نفخت فيه من روحي (حجر/۲۹).

11 و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد (ق/۱۶).

12 فاینما تولوا فثم وجه الله (بقره/۱۱۵).

13 و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور (نور/۴۰).

14 کتاب میراث اسلام، مجموعه ای از مقالات مستشرقین درباره اسلام، ص ۸۴.

15 ترجمه این حدیث قدسی است: «لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى اذا احببته، فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به و يده الذي يبسط بها» (اصول کافی، ج ۲/ص ۳۵۲ با اندکی اختلاف).

16 تاریخ تصوف در اسلام، تألیف دکتر قاسم غنی، صفحه ۱۹. در همین کتاب، صفحه ۴۴ از کتاب صوفیه و فقرای ابن تیمیه نقل می کند که اول کسی که دیر کوچکی برای صوفیه ساخت، بعضی از پیروان عبد الواحد بن زید بودند. عبد الواحد از اصحاب حسن بصری است. اگر ابو هاشم صوفی از پیروان عبد الواحد باشد، تناقضی میان این دو نقل نیست.

17 تذکره الاولیاء شیخ عطار.

18 اللمع، ص ۴۲۷.

19 دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام.

20 سفینه البحار محدث قمی، ماده «سلم».»

21 میراث اسلام، ص ۸۵. ایضا رجوع شود به محاضرات دکتر عبد الرحمن بدوی در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در سال تحصیلی ۵۲۵۳. نکته قابل توجه این است که بسیاری از کلمات نهج البلاغه، در آن رساله هست. این نکته با توجه به اینکه بعضی از صوفیه سلسله اسناد خود را از طریق حسن بصری به حضرت امیر علیه السلام می رسانند، بیشتر قابل توجه است و مسأله قابل تحقیق است.

22 تاریخ تصوف در اسلام، ص ۴۶۲، نقل از کتاب حالات و سخنان ابو سعید ابو الخیر.

23 تاریخ تصوف در اسلام، ص ۵۵.

24 طبقات الصوفیه، ابو عبد الرحمن سلمی، ص ۲۰۶.



25 در مقدمه چاپ هشتم علل گرایش به مادیگری بحث نسبتاً مبسوطی درباره حلاج کرده ایم و نظریه بعضی از ماتریالیستهای معاصر را که کوشیده اند او را «ماتریالیست» معرفی کنند رد کرده ایم.

26 نامه دانشوران، ذیل احوال بو علی سینا.

27 حافظ در حال حاضر محبوبترین چهره شعرای فارسی زبان در ایران است. ماتریالیستهای فرصت طلب سعی کرده اند از حافظ نیز چهره ای ماتریالیست و لاف‌زن شکاک بسازند و از محبوبیت او در راه اهداف ماتریالیستی خود سود جویند. ما در مقدمه چاپ هشتم علل گرایش به مادیگری درباره حافظ نیز مانند «حلاج» از این نظر بحث کرده ایم.

28 احمد جامی، شیخ الاسلام لقب داشته است